



جلسه هجدهم: اثبات وجود برای موجود (۱)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

و الصَّلَاةُ عَلٰی خَیْرَةِ اللّٰهِ الْمُنْتَجِبِیْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ

و اللَّعْنَةُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ

## کیفیت اخذ مبدأ در مشتقات

بحث درباره موضوع علم الهی بود و اینکه در

اینجا «وجود بما هو وجود» و «وجود بما هو موجود»

موضوع علم الهی است. در جای جای اسفار و

همین طور در سایر کلمات حکما گاهی از اوقات می بینیم

که «وجود» را به جای «وجود» استعمال کرده اند.

موجود عبارت است از: ذاتٌ ثبت له الوجود؛ «آن ذاتی

که وجود بر آن عارض می شود.»

قبلاً در منظومه عرض شد که آیا مشتق عبارت است از «ذاتٌ ثبت له المبدأ» یا عبارت است از «خود مبدأ به حیثیت تقيديه»؟ یعنی يك وقت مبدأ و آن نفس الحدث را با تقيّد به جنبه فاعلی لحاظ می کنیم و اسمش را «اسم فاعل» می گذاریم، و يك وقت آن حیثیت را با تقيّد به جنبه مفعولی لحاظ می کنیم و اسمش را «اسم مفعول» می گذاریم، و يك وقت آن مبدأ را لحاظ می کنیم و فقط جنبه صدور را می فهمیم و اسمش را «مصدر» می گذاریم.

البته مصدر با مبدأ دو تا است. یعنی این صحیح نیست که می گویند: «مصدر اصل کلام است و نه وجه دیگر به آن برمی گردد.»<sup>۱</sup> چون خود مصدر هم یک صیغه و یک وزن از اوزان و یک صرف از صرف آن حدث است. باید بینیم که آن جنبه حدثیت چیست. وقتی که می گوئیم: «ضرب»، یک وقت به لحاظ نفس الحدث لحاظ می شود، که به آن «ماده اشتقاق» می گوئیم؛ ولی یک وقت این

<sup>۱</sup> جامع المقدمات، ج ۱، کتاب الأمثلة، ص ۱۱.

«ضرب» به‌عنوان مصدریت (یعنی زدن) لحاظ می‌شود، که تغیر و صرفی از آن حدث است و خودش وزنی دارد.

این اشتقاقات ما از مصدر نیست، بلکه از حدث است؛ یعنی از «ضاد» و «راء» و «باء» به‌وجود می‌آید، نه از ضربی که مصدر است. مصدر یعنی زدن، و زدن نه به ضارب مربوط است و نه به مضروب مربوط است. ما نمی‌توانیم بگوییم که مضروب از ضارب به‌وجود می‌آید یا إضرب از مضروب به‌وجود می‌آید و یا چیزهای دیگری از مصدر به‌وجود می‌آید؛ بلکه مصدر خودش وزنی دارد و صرفی برای آن حدث است که «ضاد» و «راء» و «باء» در آن قالب ریخته شده است. این را مصدر می‌گویند.

بنابراین «حدث» لا بشرط است؛ ولی «مصدر» بشرط شیء است؛ یعنی اگر ما بخواهیم مقسم را حدث قرار بدهیم، دیگر خود مصدر لا بشرط نمی‌شود، بلکه یا بشرط شیء است یا بشرط لا است به معنای: بشرط عدم أخذ معنی الفاعلیّة و المفعولیّة فیه؛ «نه جنبه

فاعلی در آن لحاظ شده باشد و نه جنبهٔ مفعولی در آن  
لحاظ شده باشد.»

ما در اینجا مصدر را به عنوان عدم اخذ جنبهٔ  
فاعلی و جنبهٔ مفعولی قرار می‌دهیم، و همین‌طور  
بشرط عدم اخذ وقوع و عدم وقوع و انتظار وقوع  
اخذ می‌کنیم. چون همان‌طوری که قبلاً خدمتتان  
عرض شد،<sup>۱</sup> ما هیچ‌وقت زمان و مکان را در فعل  
به عنوان جزء فعل اخذ نمی‌کنیم. آنچه در فعل اخذ  
می‌شود، عبارت است از وقوع و عدم وقوع آن  
حدث؛ منتها وقتی که در آن فعل، وقوع لحاظ شود،  
انسان زمان را از آن انتزاع و استخراج می‌کند. وقتی  
وقوع ضرب را لحاظ کنیم و ضرب را بشرط وقوع  
لحاظ کنیم، زمان ماضی را می‌فهمیم، نه استقبال؛  
چون در استقبال هنوز وقوع انجام نگرفته است.

در اینجا مسائل دیگری مطرح می‌شود؛ از  
جمله اینکه متکلم در مقام خطاب چگونه باید اینها  
را اخذ کند؟ و اینکه آیات قرآنی به چه نحوی است؟

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به نرم‌افزار آوای ملکوت، شرح منظومه، بحث مشتق.

و یا اینکه منظورشان چیست که می‌گویند: «مستقبل متحقق‌الوقوع در حکم ماضی است»؟

متحقق‌الوقوع یعنی وقایع حتمیه‌ای که انسان قطع دارد که آنها اتفاق می‌افتند؛ مثلاً وقایعی که در روز قیامت اتفاق می‌افتد، یا مسائلی که یک شخص بر آن اشراف دارد که در هفته دیگر قطعاً اتفاق می‌افتد، یا صادق مصدق این‌طور فرموده است که قطعاً اتفاق می‌افتد.

ریشه همۀ این مسائل از اینجا است که وقتی ما در امر ماضی یا امر مستقبل متحقق‌الوقوع و حتمی‌الوقوع نظر می‌کنیم، آیا می‌توانیم برای این افعال، به عنوان حقیقت نه به عنوان مجاز- صیغۀ ماضی استعمال کنیم؟ یا اینکه این استعمال ما بعنایه و مجاز خواهد بود؟

### نحوه دلالت وضعی هیئت کلمه

حالا در اینجا این بحث پیش می‌آید که همان‌طوری که خدمتان عرض شده بود، مسئله وضع [و کیفیت استخدام معنا] براساس یک جنبه عقلائی است، نه جنبه دخالت شخصی.

خصوص وضع هیئت ماضی، مثلاً وزن «فَعَلَ»،

از واضع نشئت می گیرد و مربوط به واضع است؛ یعنی

شما نمی توانید وزن «فَعَلَ» را برای استقبالِ «ضَرَبَ»

استعمال کنید. این هیئت برای وقوع و تحقق فعل است

و به وضع مربوط می شود؛ لذا ما نمی توانیم بگوییم که

خوششان می آید که به جای «فَعَلَ»، «فَعِلَ» یا «فَعُلَ»

بیاوریم، و اگر انجام بدهیم کار غلطی است؛ چون

اوزان افعال در اختیار ما نیست، بلکه در اختیار واضع

است.

حالا صحبت در این است که مفاد آنها به چه

کیفیتی است؟ آیا وقتی که واضع وزن «فَعَلَ» را وضع

کرده است، زمان را در هیئت آن دخیل دانسته است؛ یا

فقط گفته است که هر حادثی به وقوع پیوست، شما

می توانید «فَعَلَ» را در آن به کار ببرید، اما نگفته است که

زمانش هم باید گذشته باشد؟ بر فرض که این حرف را

هم گفته باشد، ما می گوییم: اشتباه کردی که این حرف

را زدی؛ چون این مسئله دیگر در اختیار تو نیست، بلکه

آنچه در اختیار تو است فقط این است که بگویی: وزن

«فَعَلَ» برای وقوع فعل است و وزن «يَفْعَلُ» برای انتظار فعل است و وزن «اِفْعَلْ» برای ایجاد فعل است. شما فقط به همین مقدار می‌توانی صحبت و تکلم کنی؛ اما اینکه بگویی: وزن «فَعَلَ» برای زمان گذشته است، به شما ربطی ندارد!

وزن «فَعَلَ» برای زمان گذشته نیست، بلکه برای وقوع فعل است؛ لذا ما می‌توانیم همین لفظ ماضی را برای مستقبل متحقق‌الوقوع بیاوریم.

مستقبل متحقق‌الوقوع یعنی مستقبلی که از نقطه نظر حدوث، قطعاً واقع می‌شود و واقعاً متیقن است؛ یعنی مثلاً صادق مصدق فرموده است، مثل پیغمبر اکرم یا امام علیه السّلام یا مثل ولیّی که بر حوادث آینده اشراف کامل دارد - نه اشراف ناقص - و کلامش مثل کلام امام علیه السّلام قطعاً متحقق می‌شود.

اگر مستقبل متحقق‌الوقوع باشد، ما می‌توانیم بگوییم که این امر بدون عنایت و بدون مجاز انجام می‌شود. لذا در آیات قرآن که درباره روز قیامت



می فرماید: ﴿أَقْتَرَبْتَ السَّاعَةَ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرَ﴾<sup>۱</sup> و ﴿إِذَا

وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ \* لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ \* خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ﴾<sup>۲</sup>

و امثال ذلك، به خاطر عنایت و مجاز نیست، بلکه همه به خاطر حقیقت است.

بله، ممکن است به خاطر تحول دوران و

ترتیب آن دور بر این زمان - که ما باید از نقطه نظر

ظاهر به آنجا برویم - افعال مستقبل و مضارع هم

استعمال شده باشد؛ مثل ﴿تَجِدُ﴾ در آیه ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ

نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحَضَّرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾<sup>۳</sup>

که خداوند به خاطر عنایت به ما و مماشات با ما

این طور گفته است؛ و إلا اگر نمی خواست با ما

مماشات کند، می گفت: تو تمام اعمال را همین

الآن حاضر می بینی! مگر نمی بینی؟! ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ

---

<sup>۱</sup> سوره قمر (۵۴) آیه ۱. افق وحی، ص ۴۶۷: «زمان قیامت نزدیک گردید و ماه به دو نیم شد.»

<sup>۲</sup> سوره واقعه (۵۶) آیات ۱ - ۳. ترجمه:

«هنگامی که واقعه قیامت برپا می شود \* در پدید آمدنش هیچ گونه کذب و دروغی وجود ندارد \* قیامت روزی است که عده ای را پایین آورده و عده ای دیگر را بالا می برد.» (محقق)

<sup>۳</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۶۱:

«روزی می رسد که در آن روز هر نفسی آنچه را که از اعمال نیکو بجای آورده است حاضر می بیند، و دوست دارد بین او و بین اعمال زشتی که انجام داده است فاصله دوری باشد.»

لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ)!! از این آیه بالاتر هست؟! همین

الآن به کافرین احاطه دارد! چون (مُحِيطَةٌ) اسم فاعل

است و مشتق حقیقت در تلبس به مبدأ در زمان

اشتقاق و در زمان تعلق آن خطاب به او است؛ لذا

الآن به کافرین احاطه دارد، نه بعداً.

اگر مشتق قرینه‌ای داشته باشد که زمان خطاب

به آن قرینه تعلق دارد، مثلاً بگوید: (وَإِنَّ جَهَنَّمَ) فی

الأسبوع الآتی (مُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ) یا بگوید: (إِنَّ جَهَنَّمَ)

بعد الموت (مُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ)، آن وقت احاطه در

هفته بعد یا بعد از مرگ است؛ اما این آیه هیچ کدام از

اینها را ندارد، بنابراین نفس این آیه فی حدّ نفسه بر

احاطه فعلیه دلالت می‌کند؛ یعنی همین الآن جهنم

محیط بر کافرین است و همین الآن جنت محیط بر مؤمنین

است، منتها چون ما چشم باطن نداریم، لذا پیغمبر به

قیامت احاله می‌دهد و می‌گوید: ای احمق، چشمت را

باز کن تا الآن بینی! ولی حالا که چشم نداری، پس

صبر می‌کنیم تا بعداً در آینده بینی: (يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ

---

<sup>۱</sup>سوره توبه (۹) آیه ۴۹.

مَا عَمِلْتُمْ مِنْ خَيْرٍ مُحَضَّرًا؛ در حالی که اگر چشم

داشت، الآن می دید.

پس در واقع در این آیه قضیه برعکس است؛ یعنی در اینجا آینده و استقبال به عنایت آمده است، به خاطر اینکه ما برای اموری که محقق الوجود و محقق الحدوث هستند باید صیغه ماضی بیاوریم. بنابراین در اینجا آیات از باب مماشات با خلق و رعایت حال مردم به این کیفیت نازل شده است، یعنی خداوند در اینجا با زبان مردم صحبت می کند و می گوید: چون شما محبوس در حس و زمان و مکان هستید و ادراکاتتان دایره مدار حس و ظواهر است، لذا من الآن نمی توانم آن عالم معنا را برای شما مجسم کنم.

اما اگر همین شخصی که پیغمبر به او می گوید: «آن اعمالی را که انجام می دهی، در روز قیامت خواهی دید!» الآن پرده را از جلوی چشمش بردارد و ببیند، دیگر به او نمی گوید که در روز قیامت خواهی دید. من باب مثال وقتی که زید بن حارثه الآن

دارد جهنم و جنت را می‌بیند،<sup>۱</sup> دیگر معنا ندارد که پیغمبر به او بگوید که اگر روز قیامت بیاید، تو جهنم و جنت را می‌بینی! چون او می‌گوید: من الآن دارم می‌بینم! لذا این تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل هم عقلاً محال است.

بنابراین آیات قرآن به میزان ادراک مردم نازل شده است، چون مردم محبوس حسّ و محبوس جسم هستند و چشم و بصیرت آنها منحصر در چشم و حسّ ظاهر است، لذا در آیات قرآن این طور آمده است: **﴿يَوْمَ تَجِدُ﴾**،<sup>۲</sup> **﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ﴾**،<sup>۳</sup> **﴿يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ﴾**؛<sup>۴</sup> [که همگی به صیغه مضارع

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۲، ص ۵۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۶۴، تعلیقه ۲:

«در روایات خاصّه نام وی را حارثه بن مالک بن النعمان آورده‌اند (معانی الأخبار، ص ۱۸۷؛ محاسن، برقی، ج ۱، ص ۲۴۶)؛ ولی ملاّی رومی در مثنوی، آن را به نام زید آورده است.»

<sup>۲</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۳۰.

<sup>۳</sup> سوره عبس (۸۰) آیه ۳۴. معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۷۵:

«روزی است که مرد از برادرش فرار می‌کند.»

<sup>۴</sup> سوره حج (۲۲) آیه ۲. روح مجرد، ص ۱۲۸:

«ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه گیرید؛ به درستی که زلزله ساعت قیامت چیز بزرگی است. در روزی است که می‌بینید آن زلزله را که از شدت آن هر زن بچه شیرده، طفل شیرخوار خود را فراموش می‌کند، و هر زن آبستن، بار خود را به زمین می‌نهد. و می‌بینی تو (ای پیغمبر) که همه مردم

است]: می‌یابد، فرار می‌کند، می‌بینی، می‌گذارد  
و.... خداوند اینها را از باب ضیق خناق فرموده  
است. البته در بعضی موارد صراحتاً حرفش را  
می‌زند، به خاطر دلالت بر اینکه این مطالبی که اخبار  
می‌کنیم، مطالب واقعی است.

اینکه بحث به اینجا کشیده شد به خاطر این  
مسئله بود که بگوییم: در صیغه مضارع و ماضی، نه  
زمان واقعاً لحاظ شده است و نه واضح حق دارد  
چنین چیزی را لحاظ کند. چون عرض شد که وضع  
لفظ برای یک معنا بر عهده واضح است؛ اما کیفیت  
استخدام معنا دیگر در اختیار واضح نیست، بلکه در  
اختیار عقل سلیم است که این معنا را به چه صورتی  
استخدام و استخراج کند.

بنابراین مبدأ و ماده اشتقاق فقط نفس الحدث  
و نفس ماده است که عبارت است از لاشروطی که  
يجتمع ألف شرط؛ یعنی هم با بشرط لا جمع می‌شود  
که مصدر است و هم با بشرط شیء جمع می‌شود که

---

مست هستند درحالی که ایشان مست نیستند ولیکن عذاب خداوند شدید  
است.»

اوزان دیگر است.

## عدم اخذ ذات در معنای مشتق

در همین بحث وجود، این قضیه را مطرح

کرده‌اند؛ البته اشکالاتی هم بر آن وارد شده است، از

جمله مطالبی از مرحوم سید شریف و اشکالی از مرحوم

محقق دوانی. در اینجا این قضیه مطرح شده است که

ذات در مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول اخذ نشده

است؛<sup>۱</sup> یعنی نفس آن حدث با حیثیت تقيديّه لحاظ

شده است: يك وقت بالحدث و يك وقت بلحاظ أنه

فاعل و يك وقت بلحاظ أنه مفعول. یعنی به لحاظ اینکه

این حدث در هیئت فاعلی ظاهر شده است، «ضارب»

می‌شود؛ نه اینکه ضارب به معنای ذاتی است که ثبت له

الضرب یا صدر منه الضرب، بلکه ضارب به معنای

ضربٌ فی هذه الهيئة و فی هذه الشئائل است؛ چون

ضارب به شخص مربوط نیست.

عوام می‌گویند که ضارب شخصی است که

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به الحدائق الندية فی شرح الفوائد الصمدية، سید علیخان مدنی، ص ۵۷۱ - ۵۸۱.

ایستاده است و دو متر قد دارد و چشم و گوش و  
ابرو و پا و دست و... دارد. اما این چیزها که ضارب  
نیست، بلکه زید است: زید، زید است. در اینجا این  
صفت ضاربی که ما برای زید آورده‌ایم، چه چیزی  
به او اضافه کرده است و با او چه کار کرده است؟ آیا  
برای زید یک کلاه درست کرده یا یک لباس بر او  
پوشانده است؟! نه، او فقط دستش را چند مرتبه  
تکان داده است، لذا اسمش ضارب شده است. الآن  
من هم دستم را چند مرتبه تکان می‌دهم، پس چرا  
اسم من ضارب نیست؟! اگر این دست تکان دادن  
من به شخصی اصابت کند و به او تعلق بگیرد، اسم  
ضارب می‌شود؛ اما اگر فقط همین‌طور روی هوا  
تکان بدهم، دیگر اسم ضارب نمی‌شود.

الآن ما این جنبه ضاربت را داریم می‌بینیم  
در حالی که هیچ چیزی به او اضافه نشده است؛ ولی  
چون این ضربی که الآن تحقق پیدا کرده است دارای  
شکل تهاجمی است، لذا این شکل تهاجمی، اسم او  
را ضارب کرده است.

عرض شد که ما در ماضی، ضرب را از حیث

وقوع لحاظ می‌کنیم؛ یعنی این ضربی که واقع شده است یک حیثیت تقییدیّه به ضرب دارد؛ ولی وقوع در اینجا چیزی به این ضرب اضافه نکرده است، حتی زمان. ما اسم این ضربی را که واقع شده است، ماضی می‌گذاریم؛ اما دیگر نه کاری به فاعلش داریم که زید این ضرب را واقع کرده است یا حسن واقع کرده است یا حسین واقع کرده است، و نه کاری به لازم بودن یا نبودنش داریم، و نه کاری به معلوم بودن یا مجهول بودنش داریم، و نه کاری به زمان گذشته و حالش داریم و نه....

ما اسم ضربی را که واقع شده است «ماضی»

می‌گذاریم و اسم ضربی را که انتظار وقوعش می‌رود

«مضارع» می‌گذاریم و اسم ضربی را که وقوعش را

ایجاد می‌کند «امر» می‌گذاریم؛ مثلاً «يَضْرِبُ» یعنی

ضرب به شرط انتظار وقوع آن ضرب. بنابراین ما الآن

در این ضرب هیچ تصرّفی نکرده‌ایم و این حدث به حال

خودش باقی است. ما تا اینجا با قوم موافق هستیم و

بحثی نداریم.

کسانی که این مطالب را گفته‌اند، از بزرگان



بوده‌اند و بی‌جهت چیزی نگفته‌اند؛ لذا شاید این جهاتی که خدمتان عرض می‌کنم مورد نظرشان بوده است.

تلمیذ: ضرب، چه معلوم باشد و چه مجهول باشد، بالأخره هم در ماضی از فاعلش منفک نخواهد شد و هم در آینده از فاعلش منفک نخواهد شد؛ یعنی بالأخره آن فاعل یا در قبل زده است و یا در آینده می‌زند، و این مدخلیت دارد. اما این طوری که شما می‌فرمایید، در واقع مصدر به ماضی و مضارع نسبت داده می‌شود.

استاد: نه، ما کاری به فاعل نداریم، گرچه بالأخره فاعلی این فعل را انجام داده است و این ضرب، معلق در هوا واقع نشده است؛ بلکه بالأخره یا جبرئیل انجام داده یا یک آدم انسی در خارج انجام داده است.

اما در مصدر اصلاً وقوع و عدم وقوع لحاظ نشده است. وقتی که می‌گوییم: «ضربُ زیدٍ شدیدٌ» معنای مصدریت را لحاظ کرده‌ایم. در این مصدر، نه معنای وقوع را لحاظ کرده‌ایم و نه انتظار وقوع را لحاظ

کرده‌ایم؛ بلکه صرف حدثی را لحاظ کرده‌ایم که نه وقوع در آن لحاظ شده است و نه عدم وقوع. یعنی دوتا بشرط‌لا در اینجا اخذ شده است: به شرط عدم وقوع و به شرط عدم انتظار وقوع؛ یعنی دیگر کاری به این نداریم که زید زده است یا اینکه خواهد زد. حالا اگر زیدی که می‌خواهد بزند دستش سنگین باشد، می‌گوییم: «ضربُ زیدِ شدیدٌ.»

حدث دو قسم دارد: یکی بشرط‌شیء، یعنی حدث بشرط وقوع در نظر گرفته شده است؛ و یکی بشرط‌لا، یعنی دو جهت فعلی از آن سلب شده است: یکی جهت وقوع و دیگری جهت انتظار وقوع. اسم این قسم از اقسام حدث که بشرط‌لا لحاظ شده است، مصدر است.

آن وقت در مورد جحد، حدث به شرط عدم وقوع یا عدم انتظار وقوع است؛ مثلاً «لم یضرب» یعنی ضرب به شرط عدم وجود آن حدث، و «لا یضرب» یعنی ضرب به شرط عدم تحقق آن حدث.

پس حدث عبارت است از آن ماده اشتقاقی

که با آمدن حیثیات تقیدیّه مختلف برای آن - نه با آمدن ذات - صور مختلفی پیدا می کند، مثل ماضی و مضارع و مستقبل.

وقتی ما می گوئیم: «ضَرَبَ»، به ذهن تبادر می کند که این «ضَرَبَ» فاعلی دارد؛ چون بالأخره این «ضَرَبَ» نمی تواند معلق در هوا واقع شود. لذا وقتی به شما بگویند: «ضَرَبَ»، در ذهن شما فوراً زید یا عمرو نمی آید، بلکه فقط يك فاعل مجهول در ذهن شما می آید؛ تا وقتی که بگویند: «ضَرَبَ زیدٌ» یا «ضَرَبَ جبرئیل»، که دیگر فاعلش معین می شود. پس وقتی می گویند: «ضَرَبَ»، قبل از اینکه متکلم، فاعل را گفته باشد، اولاً بلا اول و بالذات فقط وقوع فعل برای شما تبادر می کند، و بعداً بالتبع تبادر می کند که باید يك فاعل هم داشته باشد. این تبادر تبعی، دلالت نیست، بلکه از لوازم عقلی است.

در «ضَرَبَ زیدٌ» فاعل در خود فعل نیست؛ چون اگر شما «ضَرَبَ» را بگوئید و بعد فاعل آن را بگوئید، «هو» در آن فعل مستتر نیست، بلکه «زیدٌ» فاعل آن

است؛ اما اگر اول «زید» را بگویید، فاعل در ذهن شما آمده است، لذا وقتی بعداً «ضَرَبَ» را می‌گویید، معلوم می‌شود که به این فاعل برمی‌گردد، چون ذات را از اول تعیین کرده بودید. در «ضَرَبَ» فاعل نیامده است؛ لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم: «ضَرَبَ هُوَ»، و در تثنیه می‌توانیم «ا» بیاوریم و فاعل آن را ظاهر کنیم و بگوییم: «ضَرَبَا». پس «ضَرَبَ» فقط دلالت بر فعل می‌کند و بس! اگر «ضَرَبَ» دلالت بر فاعل بکند، پس آن «ا» در «ضَرَبَا» برای چیست؟! این که دو تا شد: «ضَرَبَ هُوَا»! بله، فعل منفک از فاعل نیست، چون بالأخره این فعل در خارج باید فاعلی داشته باشد؛ اما این طور نیست که ذات در خود این فعل وجود داشته باشد؛ مثلاً ما این «ذاتی که زد» را از فعل «زد» نمی‌فهمیم، مگر اینکه بعد از آن زید را بیاوریم تا دلالت کند بر اینکه این ضربی که محقق شده است از طرف زید است. آن چیزی که ما داریم، فقط وقوع فعل است. «ضَرَبَ» یعنی يك ضرب در خارج انجام گرفته است، و حتی هر بچه‌ای می‌فهمد که بالأخره این ضرب توسط فاعلی

انجام شده است! همان طور که در منادا يك نادى هست  
با اینکه در خود ندا نیامده است، در اینجا هم همین طور  
است.

تلمیذ: در زبان عربی این اشکال را می گیرند؛ اما  
در سایر زبانها بحث مشتق و تقسیم افعال و... به  
این صورت نیست.

استاد: نه خیر، این بحث اصلاً یک بحث  
عقلی است و بحث لغوی نیست، و اگر بحث عقلی  
باشد دیگر به زبان عربی و زبان غیر عربی کاری  
ندارد. فرض کنید در زبان انگلیسی بگوییم: « Was  
knocked Amr؛ ”عمرو زمین خورد.“» این  
«knocked» دلالت می کند بر اینکه بالأخره  
یک شخص این کار را انجام داده است یا جیتی در  
او به وجود آمده است. بنابراین اگر این طور است  
پس مفعول هم از این فعل فهمیده می شود؛ مثلاً وقتی  
می گوییم: «خورد»، بالأخره او یا سبب خورد یا نان  
خورد یا آب خورد، چون مفعول هم در این فعل  
وجود دارد و بالأخره چیزی خورده است.

تلمیذ: در مشتقات و تصاریف فعل، چه چیزی

ذکوریّت، انوثیّت، جمع، تشنیه، صیغه‌های غایب و...  
را می‌فهماند؟

استاد: خود ذکوریت و... هیئت دارد و این

هیئت، واضح دارد؛ ولی در اینجا بحث ما درباره خود  
ماده است؛ مثلاً ماده «ض ر ب»، هیچ‌یک از تأنیث و  
تذکیر و تشنیه و... را نمی‌رساند، بلکه فقط علامت را  
به شما می‌رساند، مثلاً وقتی که می‌گویید: «ضربتُ»،  
خود این «ض ر ب» در اینجا هیچ چیزی را نمی‌رساند  
و آن «ت» است که علامت را می‌رساند. اگر «ت» بیاید  
می‌گوید که این مؤنث است، اگر «تا» بیاید می‌گوید که  
دوتا مؤنث است و اگر «تُم» بیاید می‌گوید که سه تا  
مذکر است.

صحبت در این است که خود واضح برای اینکه

کار خودش را راحت کند، هیئت را قرار داده است؛ اما  
خود آن حدث، چیزی نمی‌رساند. مثلاً وقتی  
می‌گویید: «إِضْرِبْ» این هیئت دلالت بر مذکریّت  
می‌کند، یعنی وقوع فعل باید از یک مذکر سرزنند. این  
«هو» علامت مذکر، در خود «إِضْرِبْ» نیست؛ بلکه ما

این «هو» را از هیئت آن انتزاع می‌کنیم.

به عبارت دیگر، آن چیزی که واضح اخذ می‌کند و بعداً استعمال می‌کند، این است که فقط می‌گوید: این معنا در خارج انجام گرفته یا انجام نگرفته است، یا اینکه این الآن باید انجام بگیرد یا نباید انجام بگیرد. بعد می‌گوید که این کاری که می‌خواهد انجام بگیرد باید در چه هیئت و چه قالبی بیاید؛ اگر برای انجام گرفتن باشد قالب را بر وزن «فَعَلَ» بیاورید، و اگر برای انتظار انجام گرفتن باشد قالب را بر وزن «يَفْعُلُ» بیاورید.

همین‌طور که شما دارید اشکال می‌کنید، خود واضح هم قبلاً در آنجا اشکالات را بررسی کرده است و مثلاً می‌داند که انتساب این فعل باید یا به فاعل باشد و یا به مفعول باشد، یعنی بالأخره به شخصی منتسب باشد که الآن حضور دارد، تا وقوع فعل از جنبه او لحاظ شود؛ و یا مثلاً واضح می‌داند که انتساب فعل باید یا به مؤنث باشد یا به مذکر باشد. لذا واضح به لحاظ جهت انتساب، وزن می‌سازد؛ من باب مثال برای

«ضَرَبَ» می گوید: برای اینکه بخواهیم وقوع فعل را به فاعل نسبت بدهیم، وزن «فَعَلَ» را می سازیم، و برای اینکه بخواهیم همین وقوع فعل را به مفعول نسبت بدهیم، وزن «فُعِلَ» را می سازیم. لغوی این جهت انتساب را لحاظ کرده است.

## مشتق یعنی نفس الحدث با لحاظ حیثیت تقییدیه خاص

در اینجا چیزی به این فعل اضافه نشده است؛ بلکه در اینجا حیثیت تقییدیه آورده شده است تا فقط بگوید: وقوع فعل از حیث انتساب به فاعل می شود «ضَرَبَ»، و وقوع فعل از حیث انتساب به مفعول می شود «ضُرِبَ»، و وقوع فعل از حیث انتساب به ایجادش می شود «إِضْرِبَ»، و وقوع فعل از حیث انتساب به مذکر می شود «ضَرَبَ»، و وقوع فعل از حیث انتساب به مؤنث می شود «ضَرَبْتُ». در اینجا فقط جهت انتساب لحاظ شده است، نه جهت ذات. ذات را عقل می فهمد. من باب مثال همین قدر که شما به این فعلی که الآن دارد انجام می گیرد، بگویید: «ضَرَبَ»،



من می فهمم که منظور شما در اینجا انتساب این فعل به فاعل است، نه آن کسی که کتک خورده است؛ و اگر شما بگویید: «ضَرَبَ»، من می فهمم که شما خواسته‌اید فاعل را پنهان کنید، لذا اسمش را نیاورده‌اید و فقط مفعول را ذکر کرده‌اید و به مفعول عنایت دارید. پس در اینجا فقط جهت انتساب وجود دارد؛ ولی خود نسبت و خود منسوب<sup>۶</sup>‌اِلیه در اینجا وجود ندارد و خود ذات را نمی‌رساند، بلکه فقط ارتباط بین وقوع فعل با آن ذات را می‌رساند؛ مثلاً این ارتباط را با «ضَرَبَ زیدٌ» می‌آوریم یا با «إِضْرِبْ أَنْتَ» می‌آوریم یا با «ضَارِبٌ هُوَ» می‌آوریم.

تلمیذ: در اینجا «ضَرَبَ» در حکم آن آبی است که در ظرف‌های مختلف می‌ریزیم و شکل‌های مختلفی پیدا می‌کند، پس این شکل‌ها در نفس «ضَرَبَ» مدخلیت دارد.

استاد: اصلاً همه صحبت در این است که آیا ما باید برای این اشتقاق، دخل و تصرف کنیم یا نه؟ اگر دخل و تصرف نکنیم، همان «ضاد» و «راء» و

«باء» به حال خودش باقی می ماند؛ اما اشتقاق این است که ما آن ماده را در قالب بریزیم تا این انتساب‌ها را بفهمیم، و الاً اگر نمی خواستیم این کار را بکنیم، آن ماده را به حال خودش باقی می گذاشتیم.

تلمیذ: اینجا می توانیم اشکال کنیم که اگر این طور باشد که حضرت عالی می فرمایید، لازمه اش این است که انسان بگوید: «ضَرَبَ»، بدون اینکه به فاعل یا مفعول و یا به جهت دیگری انتساب داشته باشد و در عین حال، یصحُّ السَّکوت علیها هم باشد. به عنوان مثال وقتی در فارسی می گوئیم: «دعوا شد» دیگر اصلاً نمی گوئیم که چه کسی زد یا چه کسی خورد؛ چون در اینجا بدون انتساب لحاظ شده است. پس در «ضَرَبَ» هم که انتساب از لوازم عقلی و خارج از موضوع له آن است، ما باید بتوانیم کلمه «ضَرَبَ» را بگوئیم و خبری هم در حقیقت بدهیم که یصحُّ السَّکوت علیها باشد؛ در حالی که این طور نیست. استاد: چون در اینجا ملاحظه لحاظات کلامی

شده است، لذا باید به این صورت یصحّ السکوت علیها باشد؛ وإلاّ اگر منظور ما این باشد که فقط ضرب را برسانیم، دیگر گفتن «ضَرَبَ» کفایت می‌کند. من باب مثال ما توقع داریم که ضربی انجام بشود، ولی نمی‌خواهیم بفهمیم که چه کسی زده است؛ مثلاً می‌گویند: وقتی توپ افطار را زدند، افطار کن. در اینجا وقتی توپ افطار زده می‌شود، دیگر کاری نداریم که این توپ را از داخل پادگان می‌زنند یا شخصی از داخل خانه‌اش می‌زند؛ یعنی صرفِ زده شدن این توپ، برای افطار کفایت می‌کند. ولی در جایی که ما انتظار فاعل داریم، یصحّ السکوت علیها نیست؛ چون «ضَرَبَ» به لحاظ وجودش از فاعل آمده است، و اصلاً هیئت «ضَرَبَ» انتظار فاعل داشتن را جذب می‌کند.

هم‌چنین اگر بخواهیم جهت مفعولی هم روشن شود باید «عمرًا» را بیاوریم؛ ولی اگر در اینجا صرف توقف فعل بر فاعل کفایت کند، همان «ضَرَبَ زیدٌ» یصحّ السکوت علیها خواهد بود.

برگشت همه این مطالبی که شما می‌فرمایید،

به این است که شما یک معنای عقلایی و ارتکازی در ذهن دارید و می‌خواهید این معنا را به جنبه نحوی تسری بدهید، آن وقت آن را در نظر بگیرید؛ ولیکن نباید این معنای عقلایی و ارتکازی را تسری بدهید.

وقتی ما می‌گوییم: «ضَرَبَ»، عقل ما فاعل را

می‌فهمد، یعنی عقل می‌گوید که وقتی ضربی واقع شود

باید فاعلی این ضرب را انجام بدهد؛ اما دیگر این طور

نیست که ما از نفس «ضَرَبَ» هم حدث و هم فاعل را

بالمطابقة بفهمیم، چون «ضَرَبَ» دلالت بر ذات

نمی‌کند. اگر دلالت بر ذات بکند پس دیگر چرا ما زید

را می‌آوریم؟! وقتی که هم فاعل و هم حدث بالمطابقة

روشن شده است، پس دیگر تمام است؛ درحالی که ما

منتظر زید هستیم. پس معلوم می‌شود که دلالت

مطابقی نیست، بلکه التزامی است. آن وقت حیثیت

تقیید به فاعل در اینجا این را «ضَرَبَ» کرده و حیثیت

تقیید به مفعول، این را «ضَرِبَ» کرده و حیثیت تقیید به

مذکر، این را باز «ضَرَبَ» کرده است.

در دلالات مطابقی می‌گویند: واضع این معنا را

از این لفظ قصد کرده است به نحوی که وقتی لفظ بیان می‌شود شما دیگر به نفس گفتن، این معنا را می‌فهمید و دیگر منتظر نیستید. به عنوان مثال دلالت مطابقی «جاء زید» دو مسئله است: یکی «جاء» و دیگری «زید». دلالت مطابقی «زید» بر همین هیكل زید است. دلالت مطابقی «جاء» بر معنای آمدن است، نه خوابیدن یا خوردن یا زدن یا رفتن یا...؛ اما دیگر نمی‌فهمید که چه کسی آمده است. اگر دلالت «جاء» بر فاعل هم مطابقی باشد باید بفهمید فاعل کیست؛ ولی نمی‌فهمید. حالا وقتی «زید» را کنار «جاء» بگذارید، اینجا عقل شما بین این دو تا ارتباط برقرار می‌کند؛ این ارتباط بر معنای دیگری دلالت می‌کند که عبارت است از تحقق مجیء از زید. بنابراین تحقق مجیء، زائیده این دو دلالت مطابقی است.

حدث و ذات در اینجا دو معنای جدای از هم هستند؛ «ضَرَبَ» یعنی ضربی که واقع شده است، و ذات یعنی آن شخصی که این عمل از او سر زده است، مثل زید و عمرو و بکر و خالد. لذا در خود «ضَرَبَ» نه

زید هست، نه عمرو هست و نه هیچ کس دیگری؛ بلکه فقط يك فاعل به نحو ابهام است. این همان حیثیت تقییدیّه است. حیثیت تقییدیّه یعنی حیثیت ضربی که باید از فاعل سر بزند، نه ذاتی که ضرب از او سر زده است.

این طور نیست که بگوییم: ذاتی که زده است می شود «ضَرَبَ»، و ذاتی که کتک خورده است می شود «ضُرِبَ». اصلاً این طور وضع نشده و چنین چیزی در اینجا نیامده است. بلکه «ضَرَبَ» یعنی آن حدثی که منتسب به فاعل است و وقوعش از ناحیه فاعل است، و «ضُرِبَ» یعنی آن حدثی که منتسب به مفعول است و وقوعش بر مفعول است، و هر دو گذشته است؛ اما در اینجا هیچ ذاتی نیامده است. لذا گفته اند:

اصلاً به طور کلی ذات در اشتقاق اخذ نشده است، و این معنای ذاتی که ما می فهمیم، به دلالت عقلیه است.

این دلالت عقلی است، لذا دیگر معنا ندارد که لغوی بخواهد آن را لحاظ بکند؛ بلکه لغوی می گوید: من فقط هیئت را قرار می دهم. بله، خود لغوی بها آنه

من العقلاء، در اینجا این دلالت عقلی را لحاظ کرده  
است؛ چون لغوی آدم عامی نبوده است و بالأخره اینها  
را می فهمیده است.

تلمیذ: این از قبیل این است که هر وجود مقیّدی  
بالأخره باید به اطلاق و به وجود مطلق برسد.

استاد: اطلاق در آن هست، ولی هیچ توجّهی  
به آن نیست.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ